

بازخوانی انتقادی ایدئولوژی سلطنت‌طلبی و فاشیسم اسلامی در نسبت با انقلاب ۱۳۵۷

حسن معارفی‌پور

در میان تولیدات رسانه‌ای وابسته به طیف سلطنت‌طلب و حامی سامانه‌ی پادشاهی، اخیراً نشریه‌ای به زبان آلمانی با عنوان «ایران در گفتمان» به زبان آلمانی توسط محافل سلطنت‌طلب منتشر شده است. این نشریه سعی می‌کند با روایتی تحریف‌شده از تاریخ معاصر ایران، تصویری از انقلاب ۱۳۵۷ ارایه دهد که گویا جنبش انقلابی مردم ایران چیزی جز ائتلافی اشتباه از چپ‌ها و اسلام‌گرایان تحت لوای ضدامپریالیسم، برعلیه مدرنیزاسیون شاهانه نبوده است. این روایت با اتکا به تئوری توطئه، انقلاب را نه به مثابه پدیده‌ای اجتماعی و طبقاتی، بلکه به عنوان انحرافی از مسیر پیش‌رفت و توسعه معرفی می‌کند.

این تصویر نه فقط ساده‌انگارانه و غیرتاریخی، بلکه آشکارا کاذب و ایدئولوژیک است. چنین تحلیلی، آگاهانه یا ناآگاهانه، در خدمت فاشیسم رومانتیک ایرانی و نازیسم سلطنتی قرار دارد. هر کس این قرائت را بپذیرد، عملاً در برابر ماشین تبلیغاتی

فاشیستی خلع سلاح شده است. نگارنده قصد ندارد در این متن وارد جدل نقل‌قولی با این دستگاه دروغ‌سازی شود، زیرا آن‌چه تحت عنوان «تحلیل» در این نشریه منتشر شده، چیزی جز سفیدشویی فاشیسم سلطنتی و بازتولید دروغ‌های نخ‌نمای سلطنت‌طلبان نیست. محتواهای آن سطحی، تکراری، به لحاظ تاریخی فاقد استناد، و تماماً بر پایه‌ی تئوری‌های توطئه بنا نهاده شده‌اند.

مرکز ثقل این مقالات، روایتی ضدتاریخی و مخدوش است که جنبش انقلابی ۵۷ را به اتحاد نامیمون چپ و اسلام سیاسی علیه روند مدرنیزاسیون تقلیل می‌دهد. از دید این نویسندگان، شاه مدافع حقوق زنان، آزادی‌ها، و توسعه‌ی مدرن بوده و مخالفان او تروریست‌هایی بوده‌اند که با خشونت با نظم پیش‌رو مقابله کرده‌اند. چنین ادعاهایی نه تنها تحریف آشکار تاریخ است، بلکه بازتولید ایدئولوژیک فاشیسمی است که در پی بازگرداندن نظم سلسله‌مراتبی سلطنتی به مثابه نظم طبیعی، جاودانه و مترقی است.

نویسندگان این مطالب، علی‌رغم ادعاهای ضداسلام‌گرایانه‌شان، به روشنی پایبند به اصول مذهب رسمی و ناسیونالیسم ارتجاعی هستند. آنها با انکار حق تعیین سرنوشت و مشروعیت مقاومت در برابر تروریسم دولتی، به تحقیر نیروهای انقلابی‌ای می‌پردازند که در شرایط انحصار سیاسی، ناچار به مبارزه‌ی مسلحانه شدند. دروغ‌پردازی آشکار درباره‌ی نقش رضاخان در پروژه‌ی «کشف حجاب»، انکار سوژگی تاریخی زنان، حذف واقعیت دیکتاتوری تک‌حزبی و تروریسم دولتی ساواک، و نادیده گرفتن تیرباران‌ها و شکنجه‌های سیستماتیک در زندان‌های شاهنشاهی، همگی از مشخصه‌های این دستگاه تبلیغاتی هستند.

آن‌چه در این نشریه منتشر شده، نمونه‌ی کلاسیکی از بازنمایی وارونه‌ی تاریخ توسط فاشیسم است. فاشیسم برای توجیه جنایات خود، به نظریه‌های توطئه متوسل می‌شود و از این طریق، تاریخ را دگرگون کرده، تبه‌کاری را به عنوان وضع

طبیعی و ضروری جلوه می‌دهد. در این روایت، تصویری به شدت یک سویه و کاذب از دوره‌ی پهلوی دوم ترسیم می‌شود: گویی جامعه‌ای بدون فقر، بی‌خانمانی، حلبی‌آبادها، بیکاری ساختاری و خشونت جنسی سازمان‌یافته وجود داشته و مردم در یک وضعیت ایده‌آل و پیش‌رفته بوده‌اند، سپس دچار جنون شده و علیه «مدرنیته» شوریده‌اند.

در این چارچوب، ریشه‌های مادی و ذهنی قیام ۵۷ به کلی انکار می‌شوند. برخلاف روایت تحریف‌شده‌ی «ارتجاع سرخ و سیاه» که از زبان خود محمدرضا شاه و دستگاه امنیتی‌ش بیرون آمده بود، انقلاب ۵۷ نه حاصل توطئه‌ی مشترک اسلام‌گرایان و چپ‌ها، بلکه محصول تضادهای بنیادی در ساختار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی رژیم شاهنشاهی، از جمله گسترش فقر، سرکوب سیاسی، اختناق، فساد ساختاری، و خفقان کامل فضای مدنی بود. در عین حال، دولت در مسیر فاشیستی‌شدن کامل گام برمی‌داشت.

قدرت‌گیری جریان فاشیسم اسلامی در جریان انقلاب نیز نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های رژیم شاه بود. حمایت فعالانه از نیروهای اسلامی برای مقابله با نفوذ کمونیسم، سرکوب فیزیکی نیروهای چپ و انقلابی، بستن تمامی مجاری کنش‌گری سیاسی و اعمال یک نظم مکارتیستی با تمام خشونت ممکن را می‌توان از جمله مصادیق این حمایت‌ها برشمرد. در چنین شرایطی، شکستن اختناق سیاسی تنها از مسیر مبارزه‌ی مسلحانه ممکن بود. این همان مبارزه‌ای است که در قصه‌پردازی‌های این نشریه با برچسب «تروریسم» محکوم می‌شود؛ در حالی که در واقع، شکستن دیوار اختناق مطلق از طریق حماسه‌ی سیاهکل، یک اقدام انقلابی برای درهم شکستن تروریسم دولتی بود. این حقیقتی است که حتی اگر با استراتژی یا تاکتیک سازمان چریک‌های فدایی اختلاف نظر داشته باشیم، نمی‌توانیم شجاعت و جان‌فشانی آنها را نادیده بگیریم.

در تحلیل لنینی، شرط تحقق انقلاب سوسیالیستی، هم‌زمانی بحران عینی (فقر، بی‌خانمانی، بحران مشروعیت و...) و شرایط ذهنی (آگاهی طبقاتی، سازمان‌یابی، حزب انقلابی) است. در سال ۱۳۵۷، اگرچه بحران‌های عینی به اوج خود رسیده بود، اما به دلیل غیبت یک جریان کمونیستی سراسری و انقلابی که بتواند این نارضایتی‌ها را سازماندهی و به یک آلترناتیو طبقاتی بدل کند، این شرایط تاریخی به ضد خود بدل شد و هژمونی به دست نیروهای فاشیستی اسلامی افتاد.

در مقابل نظریه‌پردازان خودبه‌خودی‌گرای ضدحزبی که تصور می‌کنند بحران به صورت خودبه‌خودی منجر به انقلاب می‌شود، تجربه‌ی تاریخی ایران نشان داد که بدون سازمان انقلابی، بدون تئوری و استراتژی طبقاتی، هیچ قیامی به انقلاب سوسیالیستی بدل نمی‌شود. تجربه‌ی انقلاب ۵۷ دقیقاً نمونه‌ی تاریخی این حقیقت تلخ است. شرایط انقلابی وجود داشت؛ اما در حالی که رژیم پهلوی دوم، اسلام‌گرایان فاشیست را به مثابه سپری علیه کمونیسم پرورش داده بود، نیروهایی که توان هدایت این وضعیت به نفع طبقه‌ی کارگر را داشتند، سرکوب یا منزوی شده بودند.

نباید فراموش کرد که در همان زمان، حمایت برخی چپ‌های شوروی‌گرا از خمینی، بر پایه‌ی تئوری «راه رشد غیرسرمایه‌داری» اولیانوفسکی، یکی دیگر از تراژدی‌های تاریخی بود که در عمل به شکست طبقه‌ی کارگر و پیروزی فاشیسم اسلامی انجامید. این همان سیاستی است که از دوران استالین شروع شد، در دوران خروشچف ریشه گرفت و در دهه‌ی ۷۰ میلادی به ابزار سیاست خارجی شوروی بدل شد. از سوی دیگر، روشن‌فکرانی چون فوکو با توهّم به «معنویت‌گرایی شرقی» در برابر عقلانیت مدرن غربی، نقش شرم‌آوری در زیباسازی فاشیسم مذهبی ایفا کردند. ادعای اینکه تنها کنفرانس گوادالوپ موجب قدرت‌گیری خمینی شد، سطحی‌نگرانه و توطئه‌محور است. آنچه هژمونی فاشیسم اسلامی را ممکن ساخت، نه فقط حمایت

غرب، بلکه حمایت توده‌ای بخشی از مردم، در کنار فقدان بدیل سوسیالیستی و سرکوب آگاهانه‌ی آلترناتیو کمونیستی بود.

در پایان، این نویسندگان حلقه‌به‌گوش سلطنت، که در نشریه‌ی «ایران در گفتمان» با وقاحتی بی‌نظیر، از حقوق زن و مدرنیته سخن می‌گویند، آگاهانه تاریخ سرکوب خشن زنان در دوران پهلوی، از کشف حجاب اجباری و تحقیر زنان محجبه تا اظهارات تحقیرآمیز شاه دوم درباره‌ی زنان ایرانی را نادیده می‌گیرند. آنان رومانتیسیسم واپس‌گرایانه را به‌جای مدرنیته جا می‌زنند، در حالی که مدرنیته‌ی واقعی به معنای سوژگی، عقلانیت انتقادی، و حق تعیین سرنوشت است؛ چیزی که سلطنت‌طلبان، اسلامی‌ها، و همه‌ی انواع فاشیسم با آن سر ستیز دارند.

در چشم‌انداز تاریخی مبارزات طبقاتی در ایران، یکی از خطرناک‌ترین اشکال بازنمایی ایدئولوژیک از سوی نیروهای ارتجاعی، تئوری توطئه به‌مثابه ساختار تفسیری کل‌نگر برای تبریته‌ی نظام سلطنتی، انکار ستم و خشونت ساختاری رژیم پهلوی، و حمله به نیروهای انقلابی و کمونیستی است. در این روایت، تئوری توطئه نه تنها ابزار شناخت نیست، بلکه پوششی ایدئولوژیک برای تحریف تاریخ، توجیه فاشیسم، و بازتولید ساختارهای سرکوب در قامتی نوین است.

در این چارچوب، نشریه‌ی «ایران در گفتمان» به‌مثابه نماد بازگشت‌گرایی فاشیستی آریایی، نوعی خیال‌بافی رومانتیستی را به‌زبان آلمانی منتشر می‌کند تا توطئه‌ی ایدئولوژیکی را با نقاب پژوهش و روایت مستند به پیش ببرد. در حالی که حتی یک سطر از این متون از منظر تاریخی، عقلانی و سندمحور قابل اتکا نیست، پروژهای آنان چیزی نیست جز تطهیر رژیم فاشیست شاهنشاهی و آماده‌سازی افکار عمومی برای پذیرش فاشیسمی دیگر، البته این‌بار در پوشش ناسیونالیسم سکولار و مدرنیزاسیون اجباری.

جریان‌های مدافع تئوری توطئه با بی‌شرمی بی‌پایانی، خیزش انقلابی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ را نه نتیجه‌ی بحران‌های ساختاری اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، بلکه پیامد «ناسپاسی» مردمی می‌دانند که گویا در شکم‌سیری و آسایش، علیه پادشاهی مدرن قیام کردند. این روایت از اساس دروغ، ارتجاعی و مبتنی بر تحریف حافظه‌ی تاریخی است. نظام شاهنشاهی در واپسین سال‌های خود با بحران عمیق هژمونیک مواجه بود و سرکوب‌های خونین، شکنجه‌ی مخالفان، نابرابری عمیق طبقاتی، و وابستگی امپریالیستی بخشی از واقعیت ملموس اجتماعی ایران بود. این تبارشناسی دروغین، تلاشی برای پاک‌سازی تاریخ است: جعل وقایع برای تبدیل فاشیسم به عقلانیت و انقلابی‌گری به جنون.

واقعیت تاریخی، برخلاف ادعای مدافعان رژیم شاه، آن است که دستگاه امنیتی و سیاسی سلطنت، از جمله ساواک، نه تنها مخالفان مارکسیست را سرکوب و قتل‌عام می‌کرد، بلکه در مقاطع مهمی از رشد فاشیسم اسلامی حمایت می‌نمود. در حالی که نیروهای چپ و کمونیست در زندان و زیر شکنجه بودند، احمد فردید و سایر فاشیست‌های هایدگری، در صدا و سیما به بازتولید ایدئولوژی ارتجاعی و رومانتیک اسلامی مشغول بودند. نقش فردید در بنیان‌گذاری ایدئولوژی «غرب‌زدگی» و تأثیرش بر شکل‌گیری اسلام‌گرایی ضدکمونیستی، بیش از هر نظریه‌پرداز دیگر همچون شریعتی، در شکل‌گیری فاشیسم اسلامی تعیین‌کننده بود.

شریعتی نیز، هرچند در تضاد با فردید در بهره‌گیری از قانون و مارکسیسم عامیانه ظاهر شد، اما در نهایت با اسلامی‌سازی گفتمان ضداستعماری، به یک کویرفرونت عجیب میان راست‌گرایی مذهبی و شبه‌چپ بدل گشت. اگر آل‌احمد آغازگر این خط بود، شریعتی آن را به تئوری بدل کرد.

در تمامی نمونه‌های تاریخی، فاشیسم به‌مثابه ابزاری برای حفظ مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و سرکوب مبارزات طبقه‌ی کارگر شکل گرفته است. از آلمان نازی تا

جمهوری اسلامی، و از فاشیسم سلطنتی ایران تا پروژه‌ی سلطنت‌طلبی کنونی، بنیاد آن‌ها یکی است: ائتلاف سرمایه‌داری، ناسیونالیسم، اقتدارگرایی، و سرکوب همه‌جانبه‌ی نیروهای سوسیالیستی.

بازگشت به دوران طلایی موهوم – خواه به یونان باستان، خواه به «دوران طلایی شاهنشاهی»، نوعی فانتزی کودکانه است که همان‌طور که مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی توضیح می‌دهد، نشانه‌ی ناتوانی از عبور از مرحله‌ی تاریخی است. انسان بالغ تاریخ، به گذشته باز نمی‌گردد، مگر آن‌که دچار بحران هویت شود.

نئوفاشیسم امروز ایران، از اتحاد نیروهای نئولیبرال افراطی (از نوع غنی‌نژادی)، روشن‌فکران امنیتی جمهوری اسلامی (از نوع طباطبایی)، و سلطنت‌طلبان فاشیست شکل گرفته است. شعارهایی نظیر «خدای هر ایرانی، کینگ رضا پهلوی» چیزی جز بازتولید شکل دیگری از دیکتاتوری مذهبی در قالب ناسیونالیسم نیست. اگر عده‌ای خمینی را به الوهیت رساندند، اینان در پی قداست‌بخشی به اسپرم سلطنت‌اند.

در این میان، رسانه‌هایی مانند «من‌وتو» و «ایران‌اینترنشنال» نیز به‌مثابه بازوی تبلیغاتی این پروژه، نقش مهمی در شکل‌دهی به تئوری توطئه علیه انقلاب ۵۷ ایفا می‌کنند: تصویر کردن جنبش کمونیستی به عنوان آلت دست رژیم اسلامی، هم تظہیر رژیم گذشته است و هم آماده‌سازی افکار عمومی برای سرکوب آتی نیروهای انقلابی.

اگر جمهوری اسلامی به محض استقرار، به تصفیه‌ی فیزیکی، فرهنگی و ایدئولوژیک نیروهای کمونیست پرداخت، جریان سلطنت‌طلب نیز با بهره‌گیری از ناسیونالیسم رادیکال، وعده‌ی همان سرکوب را در آینده می‌دهد. وعده‌ی اعدام

دوباره‌ی چپ‌ها، حذف جنبش کارگری، و تقدیس نظامی‌گری، بخشی از نقشه‌ی فاشیسم آینده است که در قامت مدرنیزاسیون و سکولاریسم ظاهر می‌شود.

رومانتیسیم، در تحلیل نهایی، نقدی دروغین به وضع موجود است؛ نقدی که به جای آینده‌گرایی سوسیالیستی، گذشته‌گرایی ارتجاعی را پیشنهاد می‌دهد. هم در فاشیسم اسلامی و هم در سلطنت‌طلبی آریایی، ارجاع به «دهات»، «زندگی ساده»، «غیرت ملی»، و «فرهنگ بومی» دیده می‌شود. این‌ها در حقیقت روایت‌هایی برای سرکوب طبقات فرودست است، نه رهایی.

امروزه پروژه‌ی سلطنت‌طلبی، از لحاظ ایدئولوژیک، ساختاری و عملی، چیزی جز ادامه‌ی پروژه‌ی فاشیسم اسلامی در پوششی نوین نیست. همان‌طور که خمینی با نعل وارونه از انقلاب ضدسلطنتی برای برقراری فاشیسم مذهبی بهره برد، جریان ایران‌شهری و سلطنت‌طلب نیز با شعار «بازگشت به دوران اقتدار» در پی نهادینه‌سازی فاشیسم سکولار نئولیبرال است.

نفی کامل این پروژه، افشای نقش روشن‌فکران وابسته به قدرت، و بازسازی آلترناتیو سوسیالیستی، تنها راه مقابله با فاشیسم دوگانه‌ی اسلام‌گرا و سلطنت‌طلب در ایران معاصر است. وظیفه‌ی تاریخی نیروهای چپ رادیکال، افشای پیوند ارگانیک میان تئوری توطئه، رومانتیسیم ارتجاعی، و برنامه‌ی سیاسی راست افراطی است. زیرا که اینان نه تنها با تئوری، که با خون، شکنجه و سرمایه در پی نابودی هر امکانی برای رهایی‌اند.

روزنامه

منتشر شده در صفحه ۴ از شماره ۲/۳ **روزنامه**
دوشنبه ۱۸ فروردین ۱۴۰۴، ۷ آوریل ۲۰۲۵

سایت:

www.Ruzname.org

ایمیل:

RUZNAME2@gmail.com

اینستاگرام:

https://www.instagram.com/ruzname_2

تلگرام:

https://t.me/RUZNAME_2

یوتیوب:

<http://www.youtube.com/@Ruzname-2>

کلاب‌هاوس:

<https://www.clubhouse.com/house/روزنامه>